

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

جُنْگی از جُستارها

چمنی از چکامه‌های چمان

غزل، یا در واژهٔ پارسی آن «چکامه»، یکی از کهن‌ترین کالبد‌های سخن در ایران زمین است. چکامه یا غزل، در کاربرد دیرینه و نژادهٔ خویش، سرود رامش بوده است. سروده‌ای که در پیوسته می‌آمده است تا به آواز و دمساز و هنباز یا ساز خوانده شود.

پیشینهٔ این گونه از سروده که امروزان آن را «ترانه» می‌نامند، بسیار کهن است و اگر با نگاهی نیک فراخ و کلان به سرگذشت و تاریخچهٔ آن بنگریم، به گاهان زرتشت باز می‌رسد.

هنوز موبدان گاهانخوان، سروده‌های این و خشور باستانی ایرانی را در آهنگی ویژه بر زبان می‌رانند. این شیوهٔ خواندن گاهان، آنچنان دلپذیر بوده است و مایهٔ شگفتی شنوندگان می‌شده است که نمونه راه تازیان ایرانیان را به یکبارگی اهل الزام می‌نامیده‌اند و آنان را مردمانی می‌دانسته‌اند که خداوندان سروده‌هایی آهنگین و آیینی بوده‌اند که با آوایی پست بر زبان رانده می‌آمده‌اند.

نیز بر همین پایه است که نام این سروده‌های آیینی «گانه»، در زبان پارسی، یکی از نام‌های آهنگ و دستان گردیده است و در نام دست‌گاه‌ها و مایه‌های خنای ایرانی مانند سه‌گانه و چارگانه و راست پنج‌گانه به یادگار مانده است.^۱

هنر رامشگران و آوازخوانان باستانی ایرانی که در ایران اشکانی «گوسان» نامیده می‌شده‌اند و در ایران ساسانی «چکامگ سرای» (=چکامه سرای)، آمیزه‌ای از سخنوری و خنیاگری بوده است.

این هنر نغز و دلاویز، هنوز تا سده‌های نخستین هجری در ایران روایی داشته است و ورزیده می‌آمده است. نمونه راه، شگفتی‌آفرینانی چون: رودکی و فرخی، سخنورانی خنیاگر بوده‌اند یا خنیاگرانی سخنور.

پیوند و همبستگی سخن و خنیا در فرهنگ و هنر ایران، آنچنان استوار بوده است که از فراسوی هزاره‌ها تا کنون، کمابیش پایدار مانده است و هنوز خنای ایرانی نتوانسته است پیوند خویش را با سخن بگسلد و به یکبارگی از بند آن که بندی دلپسند نیز می‌تواند بود، برهد.

لیک این بند و پیوند، در سخن کارکردی وارونه داشته است. سخن بس زود پیوند خویش را با خنیا گسسته است و از بند آن رسته است. بندی که بس دلپسندتر می‌توانسته است بود در کار کرد زیباشناختی، ناب‌تر و نیرومندتر.

اشکارا! این گسست پیوند را در نام‌هایی که سرود رامش یا چکامه یافته است، می‌توانیم دید. در سروده‌های کهن که در روزگار سامانیان و غزنویان در پیوسته می‌آمده‌اند.

واژهٔ غزل، پدرست در کاربرد و معنی، برابر با چکامه به کار می‌رفته است و گاه نیز در شماری کمتر، واژهٔ قول. آهنگامی که کاربرد و معنای چکامه در غزل سستی و کاستی می‌پذیرد و رنگ می‌بازد، این دو واژه در کنار یکدیگر به کار برده می‌شوند تا سانسازی معنایی شان را پاس بدارند و چکامه را در یاد و ذهن برانگیزند.

پی نوشت:

۱- گاه در استایی «گانه» بوده است و از آن، گاتا و گات و گاد و سرانجام گاه در زبان‌های گوناگون ایرانی کاربرد یافته است. بر پایهٔ انگاره‌ای، ریخت تازیانه (=مغرب) این واژه «جاده»، ریشه‌ای شده است و واژه‌هایی را در زبان تازی که در معنی زیبا و نغز به کار برده می‌شوند و به ویژه در معنی به آواز خوش و دلنشین خواندن.

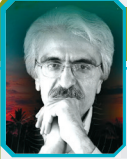
۲- خواجه ربیعی شگرف، واژهٔ گفته را چونان برابر پارسی قول در معنی سرود رامش به کار برده است:

زبان کلک تو حافظ، چه شکر آن گوید

که گفتهٔ سخت می‌برد دست به دست

در این باره نیز بنگرید به کتاب بر آستان جانان، نوشتهٔ نویسندهٔ دکتر میرجلال‌الدین کزازی، سازمان سمت/۷۱.

یادآوری خاطراتی شیرین از قدیم به بهانهٔ ادای دین به معلمان با اخلاق - بخش اول



• جلال رفیع

فضایی آکنده از زمزمهٔ محبت

آقای اکبری به بچه‌های ششم می‌گفت: «یاد بگیرید از این بچه، گنده‌ها!...»؛ و من معمولاً از خجالت عرق به پیشانی‌ام می‌نشست. یکبار شوری قطره عرق را روی لبم احساس کردم و از کلاس زدم بیرون!

کلاس چهارم. دانش آموز تازه واردی هم‌کلاسی ما شد. هم اسمش و هم طرز لباس پوشیدنش با همه فرق می‌کرد. «فرشید» پسر خوبی بود و فرزند یک پزشک بود و از شهر دیگری آمده بود. می‌گفتند که در کلاس‌های قبلی‌اش همواره «شاگرد اول» بوده است.

او با من سخت به رقابت برخاست. و شاید هم حق داشت. امتحانات ثلث اول برگزار شد، اما او نتوانست به رتبهٔ اول برسد. مادر فرشید به مدیر و معلم مدرسه به طور جدی اعتراض کرد که: «رتبهٔ اول، حق فرشید است». و پاسخ شنید که: «اعتراض وارد نیست!»

حرف و حدیث بالا گرفت. مدیر مدرسه (آقای مسعودی) به قصد خیر و به نیت رفع اختلاف و جذب هرچه بیشتر خانواده‌های دانش‌آموزان ساعی، پیشنهاد اصلاح و آشتی داد.

«گاهی ممکن است نمره‌هایی که معلم به چند دانش‌آموز می‌دهد، خیلی به هم نزدیک باشد. اگر اختلاف بروز کرد و حل نشد، معلم می‌تواند از باب تشویق همهٔ بچه‌های کوشا و جلب مشارکت همهٔ خانواده‌های شایسته، رتبهٔ شاگرد اولی را در ثلث اول به این دانش‌آموز و در ثلث دوم به دانش‌آموز دیگر اختصاص دهد.»

آقای ضیایی نپذیرفت. دو سه نفر دیگر هم از باب خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی، راهکار بینابین را پیشنهاد کردند. اما ضیایی معلم، حرف مجمع تشخیص مصلحت مدرسه را هم نپذیرفت و گفت: «من حق را زیر پا نمی‌توانم بگذارم، حتی اگر حق یک بچه کلاس چهارم ابتدایی باشد.»

مذاکرات سولانا و لاریجانی ادامه یافت (!)، اما هر دو طرف اسمشان با حرف «لا» طلسم شده بود (!) و در پاسخ یکدیگر «نه» می‌گفتند. من و فرشید هم کم‌کم در عین دوست بودن، در مقابل هم صف‌آرایی کردیم. یک روز فرشید کتاب فارسی را به آقای ضیایی نشان داد و گفت: ببینید آقا! فلانی، در جملهٔ «رستم با تهمینه زناشویی کرد»، زیر کلمهٔ زناشویی خط کشیده! آقای ضیایی پرسید: خط کشیدن چه اشکالی دارد؟ فرشید گفت: بی ادبی است آقا!

امتحانات ثلث دوم برگزار شد و باز همان اتفاق افتاد. باز هم بحث و جدل بالا گرفت. سرانجام آقای ضیایی قبول کرد که در دفتر مدیر مدرسه، در حضور مادر فرشید و با نظارت آقای مسعودی، دوباره درس‌های مهم کلاس چهارم را از من و فرشید امتحان بگیرد. فارسی، دیکته (املاء)، ریاضی، خط، انشاء، معنای لغات.

مادر فرشید تحصیلکرده بود. مثل خانم فلورانس نایتینگل (بانوی چراغ به دست کتاب فارسی‌مان) بود. نتیجه را پذیرفت و از جا برخاست. در سالن مدرسه، دوباره مرا صدا زد و دست مرا مثل برندگان روی تشک کشتی بالا برد و گفت: «فرق نمی‌کند، تو هم فرشید منی!» من گفتم: «حاضرم شاگرد دوم باشم و فرشید با من دوست باشد.»

آقای ضیایی رویش را برگرداند تا اشک‌هایش را ببینم.

تعبیر چهره می‌داد که همه غافلگیر می‌شدند و نمی‌دانستند تکلیف چیست؟ آموزگار خندان است یا خشمگین؟

هنوز تابلوهای روی دیوار کلاس چهارم (کلاس آقای ضیایی) در نظرم مجسم است: «ایمان به خدا موجب رستگاری است»؛ یا این شعر: هر که عیب دگران نزد تو آورد و شمرد

بی‌گمان عیب تو نزد دگران خواهد برد
سال سوم (کلاس آقای ضمیری) هم یادش به خیر. من و یکی از هم‌کلاسی‌هایم (که پدرش، استاد ملکوتی، معلم قرآن و تجوید قرآن مان بود)، ساعت قرآن در کلاس آقای ضمیری با هم مسابقه می‌گذاشتیم. رقیبان و سینه سپر کرده، به آواز و به لحن مخصوص:

اللهم صل علی النبی الامی العری المکی
المدنی...

زیرچشمی به معلم نگاه می‌کردم. آقای ضمیری اشک می‌ریخت.



عین همین صحنه، سال بعد (کلاس چهارم) تکرار شد. این بار آقای ضیایی بود که آهسته گریه می‌کرد.

گاهی کسی از کلاس ششم می‌آمد و به معلم کلاس چهارم می‌گفت: «آقای اکبری» گفتند با اجازهٔ شما فلانی بیاید و در کلاس ما هم بخواند. این ساعت، بچه‌های ششم، قرآن دارند. آقای ضیایی می‌گفت تاریخ داریم، علم‌الاشیاء داریم، تعلیمات دینی داریم، ولی اشکال ندارد، فلانی درسش خوب است.

با افتخار از جا برمی‌خاستم. آموزگار کلاس ششم (آقای اکبری) سخت حامی من بود. دانش‌آموزانش حداقل دو سال بزرگتر و از حیث ارتفاع و پهنا هم چندین سانتیمتر بزرگتر از من بودند!

این موضوع در دبستان خیلی مهم بود. انگار یک دانش‌آموز مهد کودکی را می‌بردند تا به چندین دانشجوی دورهٔ دکترا و دارای «پی‌اچ‌دی»، چیز یاد بدهد!

خجالت می‌کشیدم. دایی خودم (آقارضا) هم دانش‌آموز سال ششم در همان دبستان (تمدن) بود. حضور دایی‌ام که دوستش داشتم و حمایت آقای اکبری که معلمی معروف و با ابهت و سختگیر بود، به من دلگرمی می‌داد. هم در ساعت قرآن و هم در ساعت انشاء، این دعوت بارها تکرار می‌شد.

درس معلم ار بود زمزمهٔ محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را
من و شما برخلاف کسانی که اساسا از مادر، افلاطون‌زاده شده‌اند (!) و شاید هیچگاه نتوانند یاد آورند که چهره معلم شان چگونه بوده است، روزی شاگرد بوده‌ایم. و البته بچهٔ خوب، کسی است که هنوز هم باشد! جای خیام خالی یاد که گفت:

یک چند به کودکی به استاد شدید
یک چند به استادی خود شاد شدید

پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک بر آمدیم و بر باد شدید

«ضمیری» و «ضیایی»، دو تن از معلمان دبستانم بوده‌اند. چندان جام جانم از شراب محبت و معرفت آنها سرریز است که در همهٔ عمر، هر گاه هر جا واژهٔ «ضمیر» یا واژهٔ «ضیاء» را می‌شنوم و می‌خوانم، چهرهٔ تأثیرگذار آنان را تابلو زیبای آویخته بر تالار آینهٔ چشمانم می‌بینم.

هر دو معلم نمونه بودند. نمونهٔ انسان اخلاقی و مؤمن. سابقا میان مدرسه و خانه، تفاوتی اساسی وجود داشت که گاه به تعارض موقعیت این دو محیط با یکدیگر منجر می‌شد. هنوز هم ممکن است چنین وضعیتی در برخی از موارد داشته باشد. مثلاً در یک جا (مدرسه) نظم و انضباط خشک و خشن و در جای دیگر (خانه) محبت و مهربانی بیجا و بیش از حد حکومت کند. ترکیب طبیعی این دو حالت مجال نیست، مشکل است.

دو معلم نامبرده اما هر کدام به درجه‌ای این توفیق را یافته بودند که نسبتاً هم نظم و انضباط را در جمع دانش‌آموزان کلاس شان حاکم کنند و هم مهر و محبت را. هم کم و بیش جدی باشند و هم کم و بیش شوخ. و البته آقای ضیایی - هنوز به خاطر دارم که - اصطلاح «خوش طبعی» را به کار می‌برد. وقتی دانش‌آموزی بی‌جا و بی‌مورد با هم‌کلاسی‌اش حرف می‌زد و می‌خندید و مزاحمتی برای درس خواندن و درس دادن پدید می‌آورد، به طعنه و طنز و چپ‌سا به اعتراض و عتاب می‌گفت: خوش طبعی می‌کنید!...

گاه به عمد همراهی می‌کرد و حال خنده به خود می‌گرفت، اما ناگهان در همان زمان که دانش‌آموز اطمینان می‌یافت و فکر می‌کرد که کار درستی کرده و حتی از باب خودشیرینی می‌گفت: «نه آقا! خوش طبعی نمی‌کنیم، جای شما خالی شوخی می‌کنیم، متلک می‌پرانیم، آب حوض خالی می‌کنیم»؛ آقای ضیایی باز هم به عمد چنان سریع